



۲۰۱۹/۰۶/۲۱



س. ح. روغ

## «پیدا» و «پنهان»

بحث در بیت بیدل

رگ گل - آستین، شوخی، کمین صید ما دارد  
که زیر سنگ، دست از سایه برگ حنا دارد

بیدل شناس ارجمند جناب قطره بقایی به تاریخ ۲۰۱۴/۱۲/۰۱ جریان مباحثه در میان دو بیدل شناس نامور ما هر کدام جناب دکتوراسدالله حبیب و جناب سمیع رفیع را، به نقل، در سایت دوستداران بیدل، فیسبوک، گذاشته اند. از سوابق این مباحثه اطلاعی نداریم؛ و اما می دانیم که یک بخش این مباحثه، به یک بیت بیدل معطوف است:

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد

که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد

قرار معلوم جناب اکادمیسین دکتور اسد الله حبیب در تبیین این بیت فرموده باشند:

«...من بجای «برگ حنا»، «رنگ حنا» را «بیدلانه تر» می شمارم... او، آن شوخ، آن قدر نازک است که از سایه برگ حنا «دست زیر سنگ دارد»، یعنی احساس دشواری می کند؛ این مصرع وصف مؤکد همان «رگ گل آستین شوخ» که نهاد مصرع نخستین است، می باشد... فعل «دارد» به کی مربوط می شود؟ روشن است که به رگ گل آستین شوخ، نه به بیدل...»

و جناب سمیع رفیع، ضمن رد تبیین استاد حبیب، نوشته اند:

«این که هیچ معنی را بما ارائه نمی کند و آن چه که مراد و برداشت شما است، فکر نکنم که بیدل عارف به این نوع طرز تفکر و این مسایل پیش پا افتاده این قدر نازک خیالی را بخرچ داده باشد؛ هم چنان با ابیات بعدی در غزل کاملاً جور نمی آید. به این تعبیر خوب توجه کنید :

رگ گل || آستین شوخی || یعنی دست شفاف و نازکی که رگ های آن نیز مانند رگ گل نازک و شفاف است، از آستین شوخی، یعنی شوخی که آستین آن نیز زیبا، شوخ، روشن و تابدار است، بر آمده و کمین صید ما دارد. به مصرع دوم توجه کنید:

حنای کف دست معشوق، یا سایه برگ حنای کف دست معشوق، دست ما را زیر سنگ دارد. یعنی گمان می رود که دست ما را زیر سنگ دارد و «دست زیر سنگ بودن» معنی مجبور بودن و گرفتار بودن را در زبان گفتاری ما ارائه می کند. به عبارت دیگر: «کف دستی که حنای آن به سایه برگ تشبیه شده» چون دست معشوق طوری قرار دارد که

پشت دست دیده می شود و کف دست با حنا زیر گرفته شده، به همین منظور، دست زیر سنگ بودن درین بیت مطرح شده...»

•

خوب.

نظر و تبیین این دو بیدل شناس ارجمند ما را خواندیم. آیا دوستان گرامی می خواهند چیزی بر نظریات این دو بیدل شناس ارجمند ما اضافه کنند؟ بیت مورد بحث بیدل چنین است:

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد  
که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد

•

**بشیر صدیقی:**

شرحی از داکتر رضا کرمی {بیدل پژوه ایرانی} بر همین بیت از حضرت بیدل:

رگ گل، آستین شوخی کمین صید ما دارد  
که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد

برای شروع به سیاق شرح های قبل باید ابتدا به شبکه ای از توصیفات حضرت بیدل رح در ارتباط با مضامین موجود در بیت پرداخت؛ بیدل (رگ گل) را در ابیاتی مختلف بکار برده است که در ذیل به ابیاتی چند در ارتباط با موضوع اشاره می شود:

رگ گل تا ابد بوسد سرانگشت حنا بندت  
اگر وا کرده ای بند نقاب جامه گلگونی

حضرت بیدل در این بیت می فرمایند که اگر با دست حنا بسته، نقاب محبوی (جامه گلگونی) را باز کنی رگ گل تا ابد سرانگشتان تو را بوسه خواهد زد؛ اما ارتباط رگ گل با دست حنا بسته چیست؟ حضرت بیدل کف دست و پای را که حنا بسته است شبیه یک برگ می داند و از آن به برگ حنا یا برگ گل یاد می کند. در این رابطه به ابیات زیر توجه بفرمایید:

به ذوق پای بوسد هیچ جا خوابم نمی باشد  
همین در سایه برگ حنا آرام می گیرم

در اشتیاق بوسیدن پای حنا بسته تو خوابم به چشم نمی آید زیرا آرامش من در زیر سایه برگ (پای حنا بسته) تو رقم می خورد؛ و یا در بیتی دیگر می فرماید:

شایان دست بوس تو ام نیست نامه ای  
دریوزه ای به قاصد برگ حنا برم

هیچ نامه ای شایستگی ندارد درون دست های حنایی تو قرار گیرد پس ناچارم دریوزه ای را به عنوان پیک به حضور دستان چون برگ حنای تو برای گدایی گسیل کنم.

## هوس فرسوده بوی کف پاییی ست اجزایم وطن می بایدم در سایه برگ حنا کردن

تمام وجود من در حسرت بوییدن کف پای محبوب فرسوده شد. با توجه به اینکه کف پای محبوب حنا بسته است چاره ای نیست جز این که در سایه ی کف پای او (برگ حنا) سکنی گزینم؛ این ها ابیاتی بودند در ارتباط با تشبیه کف پا و دست حنا بسته محبوب به برگ؛ حال اگر به این نکته توجه داشته باشیم که سطح برگ ها با شبکه ای از رگ برگ ها پوشیده شده است به معمای رگ گل و ارتباطش با برگ حنا و در نهایت دستی که به برگ حنا شبیه شده است در بیت مورد نظر پی خواهیم برد از طرف دیگر نباید شباهت خطوط کف دست حنا بسته را با رگ برگ های موجود در برگ نادیده گرفت. برای روشن شدن موضوع باز به بیت زیر می پردازیم:

## رگ گل تا ابد بوسد سر انگشت حنا بندت اگر وا کرده ای بند نقاب جامه گلگونی

هنوز هم در بسیاری از روستاهای ایران رسم است که داماد با دست حنا بسته در روز عروسی روبان عروس را باز کند حضرت بیدل با استناد به این موضوع می فرماید:  
اگر با دست حنا بسته ات (برگ گل) روبان محبوبی را باز کنی خطوط کف دست (رگ برگ ها) تا ابد بر دست (برگ) بوسه خواهند زد. حال به بیت مورد نظر باز می گردیم:

## رگ گل، آستین شوخی کمین صید ما دارد که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد

برای شرح این بیت باید به ترکیب (دست زیر سنگ داشتن) نیز اشاره ای داشته باشیم. این ترکیب در شعر حضرت بیدل اغلب به معنای دچار تکلف شدن و اختیار نداشتن فرد در یک موضع بکار رفته است به چند بیت در این رابطه در غزلیات حضرت بیدل توجه بفرمایید:

## تا ز حسن و گلستان تماشا رنگ داشت حیرت از آینه ام دستی به زیر سنگ داشت

## زیر سنگ است از من و ما دامن آزادی ام آه ازین رنگی که بر بوی گلم افزوده اند

## دلی دارم، آزادی امکان ندارد ز مینا، چو دست پری، زیر سنگم

حضرت بیدل در مصراع اول می فرماید رگ گل برای صید ما کمین کرده است، رگ گلی که متعلق به یک آستین شوخ است. توجه به این که در مصراع دوم سخن از برگ حناست این رگ گل نیز ظاهراً به دستی باز می گردد که

حنا بسته است . وبا توجه به صفت آستین شوخ برای صیاد، طراوت و سرزندگی دست حنا بسته ای که از آستینی شوخ برون آمده خود نمایی می کند .

حضرت بیدل می فرماید:

دست حنا بسته ای که شبیه یک برگ گل است، با رگ های خود، در کمین صید ما نشسته است؛ نکته بسیار کلیدی در این بیت مربوط به خاستگاه فعل (دارد) در مصراع دوم می باشد که به صید بر می گردد و نه به صیاد (رگ گل)؛ بدین صورت: رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد... (همان صیدی) که زیر سنگ دست از سایه رنگ حنا دارد. حضرت بیدل خودش را یک صید برای رگ گل فرض کرده است؛

مثل این است که بگوییم:

صاحبخانه قصد جان ما دارد، (جانی) که در خانه او مأوا دارد

حال کلمه (جانی) را حذف می کنیم

صاحبخانه قصد جان ما دارد

که در خانه او مأوا دارد

با این وصف می توان گفت:

رگ گل، آستین شوخی کمین صید ما دارد

که زیر سنگ دست از سایه برگ حنا دارد

دست حنا بسته شوخ وبا طراوتی که شبیه یک برگ گل است با رگ های چون کمند خود در کمین صید ما نشسته است؛ صیدی که در این بین دستش زیر سنگ است (بی اختیار است) و این بی اختیاری با قرارگرفتن در سایه همین دست حنا بسته (برگ حنا) نصیبش شده است. {داکتر رضا کرمی – شهریور ۱۳۹۰}

•

**سید حمیدالله روغ:**

بحث جالبی است؛ بشیرصدیقی گرامی سپاس از شما. تبیین جناب داکتر رضا کرمی گرامی از ابیات بیدل نیاز به تدقیق دارد و بحث طلب است؛ نمونه هایی که جناب داکتر رضا کرمی از شعر بیدل آورده اند، جالب است؛ اما علی رغم این آورده های جناب داکتر کرمی، بیت مورد نظر ناگشوده می ماند. سایر دوستان چی نظر دارند؟

**حمید پرافشان:**

استاد گرانقدر داکتر روغ را سلام عرض است.

اول این که در بیت مذکور/آستین شوخی/ به کسر/ن/ اشتباه است؛ و جمله /آستین شوخی/ به /ن/ ساکن یک جمله است و بمعنی دست را از آستین بیرون آوردن، و پس در آستین داخل کردن است؛

و معنی بیت یعنی دستی که مانند رگ گل نازک است خود را در آستین نهان و آشکار نموده، در کمین صید ما نشسته است؛و/سایه برگ حنا/ عبارت از رنگ و زیبایی حناست؛ و زیرسنگ نمودن بمعنی مغلوب نمودن است؛ یعنی که این زیبایی دست او، رنگ و زیبایی حنا را مغلوب نموده؛ مثلی که ما در زبان عامیانه داریم /دست تو زیرسنگ من است/ یعنی که من بالای تو تفوق و برتری دارم و تو بمن احتیاج هستی!

### سیدحمیدالله روغ:

پرافشان گرامی نکات بسیار جالب و جدی را مطرح کرده اند؛ نظر شان در باره /ن/ مسکون قابل تأمل است. این احتمال که /ن/ مکسور رساتر است و یا نه، باید بحث شود. مهم این است که دقت کنیم /ی/ در /شوخی/ یک /ی/ مجهول، و یا نکره، است، بمعنای /یک شوخ/ و یا /کدام شوخ/؛ اگرچنین نه خوانیم، بیت بی معنا می شود، یعنی /ی/ معروف، که شوخی کردن با آستین را برساند، درینجا نیامده است. نیز /دست/ را از آستین بیرون آوردن و پس در آستین داخل کردن/ در این بیت نیامده است؛ و نیز/ من بالای تو تفوق و برتری دارم و تو بمن احتیاج هستی/ در این بیت نیامده است؛

بهرحال پر افشان عزیز چندین فرسخ جلوتر رفته اند در گشودن این بیت. سپاس عظیم.

### قطره بقایی:

دانشمند گرامی استاد سیدحمیدالله روغ سلام و احترامات قلبی ام نثاران باد !!  
بنده همیشه از نبشته ها و داشته های شما محترمان فیض و بهره می برم. استاد محترم! بنده بیدل شناس نه، بل بیدل دوست هستم. ما کجا و بیدل شناسی کجا؟ زمین کجا و آسمان کجا؟  
کوچک شما هستم ... بحث نقد کردن نبشته های یکدیگر دانشمند گرامی جناب داکتر اسدالله حبیب و جناب استاد سمیع رفیع را بنده به همین خاطر گذاشتم تا مانند بیت بوزینه، که شما محترم سهم گرفتید، به همین بیت نیز همه یاران همدل سهم بگیرند و نظریات خویش را ابراز نمایند... باز هم جهان سپاس که موضوع را دنبال کردید.

### سید حمید الله روغ:

قطره بقایی گرامی شما نور چشم همه ما، و بدون تردید بیدلشناس هستید، تا بدانجایی که ما همه «بیدل شناس» باشیم! من این عقیده خود را پنهان نکرده ام که ما تاکنون اصلاً بیدلشناسی نداریم. پس هرگاه «بیدلشناسی» را بحیث یک مفهوم جدی مطرح کنیم، ما همه از بیدلشناسی هنوز فاصله داریم.

### سمیرسکندر:

رگ گل آستین شوخی کمین صید ما دارد

که زیرسنگ دست از سایه برگ حنا دارد

رگ گل آستین شوخ / کنایه از معشوق لابلایی و بی باکی که با تیغ تبسم رخنه در دل عاشق نموده، بطریق پنهان دل عاشق را پُر خون می کند؛

زیرسنگ/ بر علاوه "ناچار"، بمعنی "پنهان" نیز آمده است .

سایه برگ حنا/ همان سرخی دست "معشوق"، منظور است.

جمع بندی بیت

معشوقی که تیغ پرخونی در دست دارد، در کشتن ما معذور است... او باید عاشق را بکشد تا دستانش همواره پر حنا و سرخ و زیبا باشد.

ویا همانطور که رگ گل در تمام گل بی باکانه رخنه کرده، خون گل را ریخته، او را سرخ و گلگون می سازد، معشوق نیز با شوخ چشمی، ویا هم با تیغ تبسم خود، در تمام وجود عاشق رخنه کرده، خون دل او را می ریزد؛ چرا؟ چون در این کار او معذور است، باور تان هم اگر نمی شود، دل پر خون عاشق را بنگرید که عین حنای دست معشوق است .

**سید حمیدالله روغ:**

سکندر گرامی هنوز هم دقیق تر می شویم. این یک بیت بسیار غریب بیدل است.

**سمیر سکندر:**

به بیان دیگر او همواره از درون ما بر ما مسلط است، از خود ما به ما نزدیکتر است، قول پرافشان گرامی او بر ما نفوق و برتری دارد...

**امین وحید:**

جناب روغ صاحب سلام برسد؛

/رگ گل آستین شوخی/ یک ترکیب توصیفی است؛ یعنی رگ، گل، آستین و شوخی این چهار کلمه را ترکیب کرده اند برای وصف معشوقه خود؛

خوب؛

یک سوال مطرح می کنیم تا معنی بیت کمی روشن تر شود-

اگر سوال شود که کی در کمین صید گوینده است؟ در جواب گفته خواهد شد که یک رگ گل آستین شوخی! و این شوخ، که آستین او از رگ گل است، آنقدر نازک است که حتا تحمل سایه برگ حنا را ندارد؛ چه رسد به خود حنا؛ یعنی اگر سایه برگ حنا بر دست او افتد، مثل آن باشد که گویا دست او زیر سنگ شده است؛ بیت درحقیقت یک بیت عشقی است؛ و گوینده خواسته که معشوق خود را وصف کند؛ دیده شود که دوستان دگر چه نظر خواهند داشت.

**سید حمید الله روغ:**

مرحبا وحید امین گرامی! از شما پیوسته دم بهشت می دمد. اما هنوز هم باید جلو تر برویم. چی معنا این بیت؟

**سمیر سکندر:**

سلام و احترامات خدمت امین جان گرامی

"شوخ" کسی را گویند که قید هیچ قیدی نباشد... بی باک، لابلالی ...

رگ گل هر اندازه بدون قید رشد کند، به همان اندازه برگ گل گسترش می یابد و هم چنان سرخ و گلگون می شود. یعنی در ژرفای آدمی، خداست که ریشه دوانده، این گل (آدمی را آدمی تر می کند) سرخ و گل گلگون تر می کند!

**سیدحمیدالله روغ:**

سکندر گرامی اندیشه های بسیار بدیع مطرح می کنید؛ اما باید بیت را پی بگیریم؛ یعنی بیابیم که بیدل در این بیت چی گفته است؟

**امین وحید:**

روح صاحب عزیز! بفرمایید!

سمیر سکندر:

با شوق تمام منتظر نظر خود شما هستیم... بفرمایید!

سید حمید الله روغ:

وحید امین گرامی، بیت یک بیت عمیقاً عرفانی است؛ به بیت ذیل بیدل هم توجه کنید، لطفاً:

هوس- فرسوده بوی کف پای ست اجزایم

وطن می بایدم در سایه برگ حنا کردن

در این بیت بیدل از «چاره» و «بی چارگی» بحث نمی کند؛ بیدل می گوید جستجوی وصل در سرشت من است؛ مقام اصلی من، و وطن اصلی من، «وصل» است؛ اگر هم این مقام، مقام پای بوسی سایه برگ حنا از پای دوست باشد! با کمال تواضع، بحضور همه بیدل شناسان گرامی، عرض می کنم:

از نظر من، بیدل در این بیت یکی از مهم ترین اصول عرفان را موضوع بحث قرار می دهد.

این سخن که «رگ گل آستین شوخ» یک صفت ترکیبی است، این سخن نو نیست؛ سالها قبل ملک الشعرا قاری عبدالله نوشته بودند:

«در مصرع نخستین (رگ گل آستین) سه کلمه یکجا شده مرکب توصیفی گشته، و (شوخی) موصوف آن است»

پس این سوال حل است؛ اما در این میان توجه اکید جلب می شود به این که بیدل / آستین / را از نظر تشبیه به /رگ / گل / آورده است؛

چی معنا؟

یعنی همان گونه که در یک گل نازک / و تا حد شفاف، نازک / ما تنها رگ برگ گل را دیده می توانیم، به همان- گونه ما از دست یک یار "بی رنگ" و یا غایب، تنها آستین را می بینیم. رگ گل بلحاظ همان «پوششی» گل را مجسم می سازد، که آستین، بلحاظ همان پوشش، دست را مجسم می سازد؛

بیدل بار ها، «رگ گل» را با «رنگ» نسبت داده است :

رگ گل، مرکز رنگ است بیدل

نظر کن خون من در گردن حُسن

و بیدل می گوید که از این «رگ گل» راهی شیار می کشد، که به دوست می انجامد:

رگ گل، ناله زنجیر دارد

چمن جولانگه دیوانه کیست؟

از نظر اینقلم «رگ گل آستین / شوخ» درین جا به معنایی آمده است که در ادبیات دری «دست غیب» نامیده شده، همان که حافظ می آورد:

شهر خالیست ز عشاق، بُود کز طرفی

دستی از غیب برون آید و کاری بکند

از این نظر «آستین شوخ»، با /ن/ مکسور، اگر که موازی به «دستِ غیب»، باشد (و این همان است که پرافشان گرامی گفتند)؛ اما مشکل این است که هرگاه «آستین شوخ»، به کسر/ن/ بخوانیم، در این صورت «آستین» را به «شوخ» حواله کرده ایم؛ اما بیدل «آستین» را در مقام «مشبه به» به ماقبل آن، یعنی به «رگ گل»، راجع ساخته است؛ و خاصناً از داکتر رضا کرمی گرامی عجب می آید که در این مورد «آستین شوخ»، با کسر/ن/ می نویسد، یعنی /آستین/ را به/شوخ/ راجع می سازند و از /رگ گل/ جدا می کنند؛ اما خود شان کمی بالاتر بیت دیگری از بیدل را مثال می آورند که بیدل /رگ گل/ را به /سرانگشت/ تشبیه کرده است:

رگ گل تا ابد بوسد سرانگشت حنا بندت

اگر وا کرده ای بند نقاب جامه گلگونی

جناب داکتر کرمی ناگفته می گذارند که از نگاه ایشان وجه نسبت /آستین/ به /شوخ/ چیست؟ و سپس جناب داکتر رضا کرمی {ایرانی} نوشته اند:

«صید در مصراع اول در جایگاه اسم قرار دارد... اگر {صید را} بمعنای مصدری بگیریم، نمی شود /دست زیر سنگ داشتن/ را به آن اطلاق کرد؛ ولی همان طور که اشاره شد این واژه در جایگاه اسمی قرار دارد... ترکیب /صید ما/ اضافه ملکی بنظر می رسد؛ شکار صید، در ترکیب /صید ما/، در حقیقت /شکار خود ما/ است. اینجا هم ماهیت صید، با خود ما، جدا از هم نیستند... صید، خود ما هستیم...»

و جناب ابراهیم حاج محمدی {ایرانی}، بر جناب رضا کرمی ایراد گرفته اند؛ و نوشته اند:

«دست» مفعول، «آستین شوخی» فاعل، و «زیر سنگ دارد» فعل است!

توضیحاً عرض می شود که /صید/ در این بیت «اسم» نیست، بل «فعل» است؛ /صید/ در این بیت صورت اختصاری فعل /صید کردن/ است؛ و فاعل این فعل /شوخ/ است؛ و /ما/ در بیت، در جای /مفعول صریح/ آمده است؛ در مجموع «شوخ» کمین گرفته است و قصد صیدکردن ما را دارد؛ و همین سخن هم سال هاست که میرهن بوده است؛

ملک الشعرا قاری عبدالله نوشته بودند: «شوخى در عقب شكار کردن ما افتاده...»

و جناب داکتر رضا کرمی آنجا که نوشته اند: «رگ گل برای صید ما کمین کرده است، رگ گلی که متعلق به یک آستین شوخ است... صید در مصراع دوم شرحی از اوضاع خودش را داده است؛ یعنی رگ گل در کمین صید ماست»؛

داکتر کرمی گرامی ناگفته می گذارند که در جایی که آشکارا/آستین/ آمده است، چرا /دست/ را به /صید/ راجع ساخته اند؟ پس ناگزیر تصریح می کنیم که این بیان جناب داکتر رضا کرمی مناسبتی با این بیت بیدل ندارد!

و جناب ابراهیم حاج محمدی {ایرانی}، بلحاظ دستور زبان بر جناب رضا کرمی ایراد گرفته اند؛ و نوشته اند:

«اگر/صید/ بمعنای مصدری گرفته شود، آن وقت مشکل است بپذیریم که دست زیر سنگ داشته باشد؛ {چون} /که/ موصولی در ابتدای مصرع دوم، مقتضی این است که جمله وصفیه بعد از آن، اسم نکره قبل از آن را توصیف کند»



توضیحاً عرض شود که بیدل این «اسم نکره» را در این بیت آشکارا ذکر کرده است؛ این اسم نکره /صید/ نیست، بل همان /شوخ/ است؛ /که/ به /شوخ/ راجع است؛ پس مصرع دوم را چنین می نویسیم:

/آن شوخ، که زیر سنگ، دست از سایه برگ حنا دارد/

و این مصرع را چنین می نویسیم:

/آن صید، که زیر سنگ، دست از سایه برگ حنا دارد/

/ی/ در/شوخی/، همان/ی/ نکره است؛ چرا دیدن این/ی/ نکره، اینقدر دشوار افتاده است؟؟

خیلی خوب؛

رگ گل - آستین، شوخی، کمین صید ما دارد

که زیر سنگ، دست از سایه برگ حنا دارد

گفتیم که از گذشته دور /رگ گل آستین شوخی/ یک وصفیه ترکیبی خوانده شده است؛ بیدل در آوردن چنین وصفیه های ترکیبی، بی اعتنا به اعتراضات معاصران خود، با شجاعت به پیش تاخته است؛ این که بگوییم /رگ گل آستین شوخی/ یک وصفیه مرکبه است، این درست است؛ اما در این جا این تذکر بسیار مهم را افزودیم که /آستین/ در نسبت است به ماقبل خود یعنی /رگ گل/؛ و تا که همین دقت را تا خواننده رسانیده باشیم، همین بند را چنین می نویسیم:

**/رگ گل - آستین، شوخی/**

تبیین تحت اللفظی بیت این است که یارم که آستینش از جنس رگ گل است، خودش بمانند برگ یک گلی است، که آن گل نهایت شفاف و بی رنگ است؛ یک یار تا بدان حد لطیف، و بی رنگ، و «بی نشان»، که {تنها} سایه برگ حنا از حضور دستش بما بشارت می دهد؛

مضمون اصلی این بیت این است که /یار = شوخ/ غایب است؛ و همیشه هم غایب و «بی نشان» می ماند؛ از یار بما یک آستین معلوم می شود که این آستین، همزمان، هم دست یار را از ما می پوشاند و هم بما می نمایاند؛ به همان گونه که رگ گل، گل را می پوشاند و می نمایاند؛ /آستین/، در این بیت، یک فرا- افگنی است، یک مُرْتَسَم است از «یار»؛ آستین بما می گوید که یاری که ما می جوییم، آنجا، در عالم «بی رنگی»، در عالم غیب، مکان دارد؛ و جهان موجودات یا جهان رنگ ها، حاصل یک حرکتی از آستین یار است که خودش غایب است؛ و آن برگی که می بینی، سایه ای از/رنگ/ است، سایه ای از «پوشش» است؛ همان /رنگ/، و همان «پوششی»، که در/برگ حنا/ مشهود است و بالای /دست یار/ سایه افکنده است.

بیت یک بیان، و یک مثال، است از تمایز بسیار دقیقی که بیدل در میان «وجود» و «موجود» می گذارد؛ در جای آن بحث خواهیم کرد که این تمایز اکثراً در متون ما عدول شده است؛ و متفکرین ما در برقرار ساختن این تمایز دچار معضل بوده اند.

پیشنهاد /رنگ/ بجای /برگ/، در این بیت دو نکته وارد می کند:

یکی این که /رنگ/ با /سنگ/ جناس دارد؛ و دیگری این که در برابر /بی رنگی/ مطرح می شود؛ اما /برگ/، در این بیت مرجح است، زیرا /برگ/ از مشبهاات /دست/ است؛ و منظور بیدل همین است که /برگ/ را که «پیدا» است، و می توانیم بنگریم؛ مینا قرار می دهیم تا /دست/ را که «ناپیدا» و «پنهان» است، رؤیت کنیم؛ این دوگانه «پیدا» و «پنهان» از مفاهیم کلیدی بیدل هستند؛ و بیدل با این دو مفهوم بسیار کار می کند:

به وصل، آیینۀ نازم؛ به هجران، پردهٔ رازم

به حسنی عشق می بازم، اگر پیدا و گر پنهان

در این معنا /سنگ/ در مقام /سایه/ ای از /رنگ/ مطرح می شود و کدام جای اصلی در این بیت ندارد؛ گو این که /دست/ زیرسنگ/، در گفتار ما بمعنای زیر دشواری گیر ماندن آمده است، درینجا بمعنای «دشواری» نیامده است، و اگر چنین استنباطی هم شود، صرفاً به تلویح می تواند بود. و شاید همین تلویح چنان فریبنده بوده است که بیدلشناسان گرامی آن را بجای مضمون اصلی بیت نشانیده اند؛ و در نتیجه دست را پس کشیده، و بیت را زیر سنگ برده اند!

سمیر سکندر:

رابطه /صید/ را با /سایه برگ حنا/ درست متوجه نشدم، چه طور تبیین می کنید... اما بهر حال مثل همیشه زیبا و رسا نوشتید، محظوظ شدم... برکت باد!

سید حمیدالله روغ:

سکندر گرامی تا این سطح اگر پیش برویم، پس /سایه برگ حنا/، بیشتر با /کمین/ مناسبت می رساند؛ سایه برگ حنا، و در مجموع مصرع دوم، در این بیت اصلاً به /صید/ راجع نیست، بل به /شوخ/ راجع است .

سمیر سکندر:

بفکر من! بیدل /حنا/ ی دست و یا پای معشوق را همیشه از خون دل عاشق ترسیم می کند... رگ گل/ همان تیغ و یا شمشیری است که خون گل را می ریزد... و این "تیغ" در خود گل مضمّن است. يك مثال...

رنگ بهار خون شهید از حنا گذشت

این گل کی کرد تحفه دست نگار ما

و یا همان بیت مشهور دیگر که در تمامش همان يك تم جاری ست...

به چمن ز خون بسمل همه جا بهار ناز است

دم تیغ آن تبسم رگ گل بریده باشد

سید حمیدالله روغ:

سکندر گرامی؛ این که بیدل/حنا/ را در قرینه ای گسترده تر بکار بسته است، اصلاً نیاز به بحث نه دارد؛ درین جا حق کاملاً بجانب شما است. من یکبار نوشته بودم که بیت/چمن ز خون بسمل/ عطف به اندیشهٔ خلقت دارد. بدون تردید در همین بیت هم /رگ گل/ و /آستین/، هر دو، به جهان هستی معطوف هستند؛ و جهان هستی اثر، و/صید/ و /شهید/ «حنابندی خونچکان» دست دوست هستند؛ هم در همین بیت؛ و هم در بیت /رگ گل/ و /سر انگشت/، همین معنا

مضمر است؛ اما در بیت/رگ گل - آستین/، این معنا، یک معنای دومی است که نباید جای گزین معنای اولی بیت ساخته شود؛ معنای اولی این بیت در همان نسبت میان «پیدا» و «پنهان» مضمر است. خوب عجالاً همین عرایض من بودند.

#### حمید پرافشان:

جناب داکتر صاحب روغ این که بار بار گفته ام بیت بیدل را هرکس بزعم خود تفسیر می کند؛ بعضی ها آن را عرفانی بعضی ها ادبی، بعضی ها فلسفی، و بعضی ها عشقی، تفسیر می کنند؛ و هرکس در نظریه خود مختار است؛ و ثانی این که در جمله /آستین شوخی/ اگر/ن/ را کسره بدهیم، بیت از وزن خود بکلی خارج می شود، که بیدل هیچ گاه این کار را نکرده است؛

#### سید حمیدالله روغ:

پرافشان گرامی شما کاملاً حق بجانب هستید، آنجا که نوشته اید که /ن/ مکسور بیت را از وزن خارج می کند. به همین علت نوشتم که پیشنهاد شما پذیرفتنی است؛ قرابت با /ن/ مسکون هم کدام گپ تازه نیست و عده زیادی از ارادمندان بیدل/ن/ مسکون می خوانند؛ پیشنهاد خود را نوشتم.

از نظر من، تا از بیت یک معنا مستفاد شده بتواند، ما باید /آستین/ را در جای تعقید کلیدی این بیت بخوانیم؛ سوال اصلی در این بود که /ی/ را نکره می خوانیم؟ و یا معروف می خوانیم؟ شما، /ی/ معروف خوانده اید و استنباط بسیار غیرمنتظره ای هم از آن مراد کرده اید: «دست را از آستین بیرون آوردن و پس در آستین داخل کردن است». این که این فرموده شما با این بیت بیدل، و یا با هر بیت بیدل، چه ربطی دارد، حتماً خود تان بهتر می دانید.

#### حمید پرافشان:

بلی جناب داکتر صاحب روغ بفرموده شما اگر در بند /آستین شوخی/، /شوخی/ را با/ی/ مجهول بخوانیم زیبایی دگری پیدا می کند، یعنی حیثیت صفت را پیدا می کند /رگ گلی که آستین شوخ است/ در پی صید ما افتاده . که البته این /رگ گل/ عبارت از دست است زیرا آستین برای دست بکاررفته است؛ و این دست، از زیبایی برگ حنا /رنگ حنا/ را زیر سنگ گرفته /مغلوب ساخته/ و اگر بیت را به شکل عرفانی تفسیر کنیم به فرموده شما دست حق /دست غیب/ می باشد و همچنان به تفسیر عشقی دست معشوق است . کامگار باشید.

#### سید حمیدالله روغ:

پس فیصله می کنیم که بیت را چنین می نویسیم:

رگ گل- آستین، شوخی، کمین صید ما دارد

که زیر سنگ، دست از سایه برگ حنا دارد

#### حاجی اسدالله ثاقب:

محترم بقایی صاحب! طبق خواستم که فرصتی از شما طالب شدم تا در تحلیل و تفسیر بیت ابوالمعانی بیدل رح نکات جمعی دوستان را پیشکش کنم، ولی زمان به کام من نبود، صرف عرض نظر شخصی ام را می نگارم: درمقدمه یاد آور می شوم که نظر به ساخت های کلتوری جامعه ما اکثراً جوانان برای جلب توجه طرف نظر، با پرتاب گل، سنگریزه ها به معشوق یا دلبر طناز اظهار موجودیت می کنند.

دیگر این که دختران جوان در مواقع خوشی دست را با نقش های زیبا حنا می کنند مثلن قلب، برگ و گل؛ و هم جوانان در مراسم خوشی لباس ها از پارچه ظریف و حریر به بر می کنند.

توضیح بیت: دلبر شوخی که جوان، مست، زیبا، است؛ که لباس حریری در بدن دارد؛ و از ورای پارچه دست سپید و نازکش که رگ های دستش چون رگ گل معلوم می شود؛ و عاشقانش هم یکی نیست (واژه ما بکار رفته است!!) و درصدد شکار مطلوب خود است از بین هزاران دلباخته عاشقش دستش را با نقش برگ، حنا نموده و در دست بالای برگ حنا سنگ ریزه بدست دارد تا جانب معشوق پرتاب کند. و پرتاب این سنگ بجانب معشوق مطلوب عاشقان هست.

این برداشتم را تحریر نمودم اگر چیزی بگری بدستم رسید، انشاءالله شریک می سازم.

**سید حمیدالله روغ:**

نظر صایب، و بسیار بدیع، بیدلشناس ارجمند جناب حاجی اسدالله ثاقب را به نقل آوردیم. سپاس عظیم از جناب ثاقب و دوستان بیدلشناسان!

**بشیر صدیقی:**

رگ گل آستین شوخی... از تبار گل، از نسل گل، گل زاده، رگ گل، نسل گل و آستین شوخی گلی که از پندک باز می شود. یعنی گل زاده نوجوان کمین صید ما دارد. زیرسنگ منظور از قیمومت خانواده، قوم، قبیله، رسم و رواج، مذهب و دیگر مسایل اجتماعی که مانع وصلت عاشق و معشوق می شود.

**سید حمیدالله روغ:**

بشیر صدیقی گرامی اگر بند/کمین قصد ما دارد/ را بیرون بگذاریم، پس بیت بیدل چنین است:

**رگ گل- آستین، شوخی... که زیر سنگ، دست از سایه برگ حنا دارد/**

اینک، بنظر می رسد، می توانیم بهتر بیاندهشیم که آن معنایی که بیدل تأسیس کرده است، چی بوده است؟ وقتی در این بیان بیدل دقیق شویم، در می یابیم که مفهوم اصلی که بیدل به دور آن، این بسته معنایی را پیچیده است، آن مفهوم اصلی، /آستین/ است؛

رگ گل، در آن گلی بوضوح دیده می شود، که خود گل شفاف باشد. آستین، با آن «رنگ» موجود آن، شوخی را بخاطر می دهد، که «لطیف» و «بی رنگ» است؛ و چنان بی رنگ است، که {تنها} با اشارت به/برگ حنا/ که بالای دست یار سایه افکنده، حضور خود دست را تصور کرده می توانیم؛

ازینجاست که نتیجه گرفتیم که پس بیدل در این جا از نسبت در میان «رنگ» و «بی رنگی» بحث می کند. و این نسبت در میان رنگ و بی رنگی، همان نسبت در میان «موجود» و «وجود» است.

افتخار بر شما!

سمیر سکندر:

این تعبیر آخرین اِقناع ام کرد... زیباست.

سید حمید الله روغ:

سکندر گرامی، این تعبیر آخری همانست که من در آغاز نوشتم؛

مسعود ثبات:

بحث جالب و تأمل برآنگیز... شما بیدل شناسان را همیشه خداوند در پناه خود داشته باشد. حظ بردیم و جهان سپاس از همه ی شما عزیزان.

سید حمید الله روغ:

خیال مایل بیرنگی و جهان همه رنگ

چو غنچه محو دلم ، بوی آشنا اینجاست



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "ارشیف" شان رهنمائی شوند!

«پیدا» و «پنهان»

Rogh\_h\_۴۱\_paydaa\_wa\_penhaan.pdf